

آغاز و فرجام سو福طائیان؛

عبدالله نیکسیرت

استادیار فلسفه دانشگاه شهید چمران اهواز

چکیده

در این مقاله تلاش میشود تا نگاهی منصفانه‌تر و امروزی‌تر به سو福طائیان، آموزگاران بدنام تاریخ، شود. درباره اینان دستکم باید به چند نکته توجه کرد: نخست اینکه ما آنان را از طریق آثار و دیدگاههای دشمنان توانا و زبردستشان، یعنی سقراط، افلاطون و غیره میشناسیم. دوم، از آنجاییکه سو福طائیان، وارثان لایقی برای تبلیغ راه و هدف خویش نداشتند، در زمرة اموات درآمدند. سوم، برغم همه بدنامیهایی که در نتیجه تبلیغات گسترده مخالفان، نصیب سو福طائیان شد، بنظر میرسد دستکم پاره‌یی از افکار و آراء آنها که معطوف به موقفيتهای اجتماعی بوده و منجر به تعمیم تعلیم و تربیت و تساوی مردم در کسب و احراز مقامات و مناصب شده، با جامعه دموکراتیک امروز سازگارتر است. چهارم، شاهکار سو福طائیان، رواج مباحث انسانشناسی بجای مباحث تقریباً بیفايدة جهانشناسی بوده که این رویکرد خود جای تأمل و تقدیر فراوان دارد.

۷

کلید واژه‌ها: سو福طائیان، سو福یست، سقراط، فلسفه.



آغاز و فرجام سو福طائیان؛ ...

شهره فولی تبعیج^{۲۹}

مقدمه

بطور کی سخن گفتن درباب فلسفه و فیلسوفان بویژه سو福سٹائیان، سهل و ممتنع است. زیرا اگر مطالب آنها خیلی ساده و آسان بیان شود، همواره این دغدغه وجود خواهد داشت که دقیق و امانت در بیان حقایق و مطالب آنها نادیده انگاشته شود و حق مطلب چنانکه باید و شاید ادا نشود. اگر هم جهد بلیغ در تجزیه و تحلیل عالمانه و موشکافانه آراء و افکار آنها اعمال گردد و مفاهیم و معضلات واقعی هر مکتبی به زبانی فنی و پیچیده کاویده شود، در آن صورت احتمال میروند که متون آنها مورد سوءفهم و تعابیر متتنوع و متکثر قرار گیرد و یا دست‌کم خوانندگان و همراهان حقیقی و واقعی آن اندک گردند. در حالی که هر نویسنده‌یی آرزو دارد که آنچه میگوید، خوانندگان و همراهان بیشتری داشته باشد یا بتعییر امروزیها همدلی و همزبانی بیشتری را با مخاطبان و خوانندگان خود پیدا کند.

در این مقاله، تلاش نگارنده بر این است تا درباره جمعی سخن بگوید که بظاهر و در وادی امر نه تنها عوام، بلکه حتی خواص نیز گمان میبرند که اطلاع جامع و کاملی درباره آنها دارند و شاید هم کمتر تردید دارند که پس از قرون متتمادی محتاج به تجدید نظر و نگاه دوباره و سخن تازه و جدید درباره آنها هستند، بویژه آنکه تاریخ نیز با آنها بر سر مهر و وفا نبوده و ستاره اقبال‌الشان افول کرده است.

بنابرین، موضوع بحث نگارنده، آغاز و انجام یا طلوع و غروب سو福سٹائیان است.^۸ زیرا میخواهیم بدانیم سو福سٹائیان که بودند؟ چه میگفتند؟ چه میخواستند؟ و سرانجام چرا اینهمه در تاریخ بدینام و بداقبال شدند؟! آیا آنها بواقع مخالفان فلسفه بوده‌اند و یا اینکه حقیقتاً معلمان بی‌ادعای فلسفه بودند؟!

۸

بیان دیگر، آیا براستی اینان صرفاً سودجویان و منفعت طلبان عاطل و باطلی بودند که طرهات میبافتند و مهملات میگفتند و قصد و غرضی جز تزویر و ریا و فریب عوام و وارونه جلوه دادن حقیقت و کسب منافع و مطامع آنی و زودگذر و بتعییر عوام «نان به نرخ روز خوردن» و براساس تقویم روز سخن گفتن نداشتند؟! آیا واژه «سوفیست» در بدو امر و زمان پیدایش نیز همچون امروز به کسی اطلاق میشد که تمام هم و غمش این شعار منافقانه و رندانه است که هدف، وسیله را توجیه میکند؟! مورخان میگویند که برای درک هر حادثه و پدیده‌ی باید به اصل و منشأ و سرچشمۀ آن رخداد و حادثه رفت و خود را نه تنها تماشاگر و ناظر واقعی آن صحنه، بلکه در جایگاه بازیگر حقیقی آن حادثه قرار داد و با بازیگران واقعی آن رخداد و صحنه همدلی و همزبانی نمود. بیان دیگر، باید به سرچشمۀ‌ها رفت و مسیر جریان رودخانه تاریخ را از سرچشمۀ‌ها دنبال کرد و به دوردستها و سرانجام به فرجام نهایی - اگر باقع بتوان برای حادثه‌یی فرجامی نهایی در نظر گرفت - روان شد.

اما در پاسخ به این سؤال که چرا باید خرت و پرتهای کهنه اتاق تاریخ را مطالعه کیم؟ فردریک کاپلستون، یکی از صاحبنظران و مورخان قهار تاریخ فلسفه، میگوید که حتی اگر تمام فلسفه‌های گذشته نیز همگی مردود باشد - که البته بهیچوجه چنین نیست - باز هم این امر که «خطاهای همیشه آموزنده‌اند» درست است.^(۱) زیرا از آنجاییکه «تاریخ فلسفه، نمایش جستجوی حقیقت از سوی انسان از طریق استدلال و برهان است»، ما نیز «ناید کوشش‌های بیریای متفکران گذشته را برای نیل به حقیقت حیر شماریم» بلکه:

۹

برای مطالعه سودمند تاریخ فلسفه به نوعی «همدلی»، یعنی تقریباً بنوعی تقرب و برخورد روانشناسانه، نیاز هست. [یعنی] ما باید بکوشیم تا خود را بجای فیلسوف بگذاریم و سعی کنیم که افکار وی را از درون ببینیم. با اینهمه، ذهن ما



آغاز و فرجام سوفسٹائیان؛ ...

شماره ۴۰۱ تابستان ۲۰۱۸

نایاب به اندازه‌یی با روانشناسی آن فیلسفه مشغول شود که حقیقت یا خطای افکار وی که باید فی‌نفسه منظور گردد، یا رابطهٔ منطقی نظام فلسفی وی با فکر پیشین، نادیده گرفته شود و مورد بیمه‌ری و بیتوجهی قرار گیرد. هر چند دانستن چیزی از سرگذشت شخصی هر فردی کمک بزرگی به فهم فکر اوست، با اینهمه افکار و عقاید هر فردی را میتوان فی‌نفسه و جدا از شخصی که آنها را اندیشیده است، ملاحظه کرد.^(۲)

علاوه بر این، از این مطلب نیز نایاب غفلت ورزید که بتعییر برتراند راسل، نقاد بر جستهٔ فلسفی قرن بیستم، «فلاسفة هم معلولند و هم علت، زیرا از سویی معلول اوضاع اجتماعی و سیاسی و سازمان حکومتی زمان خویشند و از سوی دیگر اگر بخت یار بوده باشد، علت عقایدی هستند که سیاست و سازمانهای دوره‌های بعدی را شکل میدهند».^(۳) کاپلستون نیز با وجود تقاوتش مشرب فلسفیش بعنوان یک فیلسوف کاتولیک با راسل که تقریباً دیدگاهی پوزیتیویستی دارد، دربارهٔ تأثیر محیط و اجتماع بر آراء و افکار، به دفاع از دیدگاه مارکسیسم در این زمینه میپردازد و میگوید: «مارکسیسم، با وجود خطاها اساسیش به ما می‌آموزد که تأثیر تکنیک (فنون) و حیات اقتصادی انسان را بر قلمروهای عالی فرهنگ انسانی از یاد نبریم».^(۴)

سوفیسم(فن سوفسطایی)

در این قسمت با جمال و اختصار، به توضیح و تبیین معنا و مفهوم سوفیسم و سوفسطایی میپردازیم. کلمه «سوفیسم» بمعنای نظام سوفسطایی نیست، بلکه کسانی را که ما بعنوان سوفیستهای یونانی میشناسیم، بیانگر گرایش یا حرکتی هستند، نه یک نحلهٔ فلسفی.

یونانیان دانش را «سوفیا» و دانشمند را سوفوس یا «سوفیستس» میگفتند. در نگاه آنها، سوفیسم یا فن سووفسطایی گاه درباره مجموع نظریه‌ها و آراء و بعارات دیگر تفکر سوفوسها بکار میرفت و سوفوس نیز معمولاً بمعنی کسی بود که دانش و خردمندی را شغل و حرفة خود قرار داده بود و به کار تعلیم مبادرت میورزید و از جایی بجایی میرفت و درس میداد و مزد میگرفت.^(۵)

بنابرین، سوفیسم (فن سووفسطایی) با فلسفه پیشین یونانی، هم از جهت موضوع و هم از جهت روش و هم بلحاظ غایت اختلاف داشت. زیرا موضوع فلسفه پیشین، جهان کبیر و روش آن، استنتاجی و قیاسی و غایت آن نیز یافتن حقیقت عینی بود، در حالی که موضوع مورد بحث سوفیسم، انسان و تمدن و عادات او، یعنی جهان صغیر و روش آن، گردآوردن اندوخته‌یی وسیع از مشاهدات و امور جزئی و باصطلاح «تجربی و استقرائی» و غایت آن نیز تعلیم هنر زندگی و نظارت و تنظیم آن بود.^(۶)

برتراند راسل درباره معنای لفظ سووفسطایی مینویسد:

لفظ سووفسطایی در ابتدا مترادف با معلم و بمعنی کسی بوده است که امور خاصی را که در زندگی عملی بکار می‌آمد به جوانان می‌آموخت و از این راه زندگی میکرد و چون مدارس عمومی دایر نبود، اینان به کسانی یاد میدادند که خود یا کسانشان توانگر بودند و همین امر موجب تمایل طبقاتی در میان آنها شد. مردم نیز معمولاً با توانگران هم بدلیل حسادت و هم بدلیل اینکه معتقد بودند توانگران بیدين و فاقد اخلاق هستند و عقاید مردم را خراب میکنند، دشمنی میکردند.^(۷)

۱۱

ویل دورانت در باب سهم و نقش سووفسطائیان میگوید:

مشخصترین و عمیقترین پیشرفت فلسفه با آنها شروع گردید. زیرا آنها حکمای دوره‌گردی بودند که به خود فرو رفته بودند و دقتشان بیش از آنچه به جهان اشیاء معطوف باشد، به تفکر در طبیعت خودشان متوجه



آغاز و فرجام سووفسطائیان؛ ...

شهره فولی، تبعیج^{۸۹}

بود. در فلسفه نظری و عملی نیز کمتر مسئله و راه حلی را میتوان یافت که سوفسطائیان آن را درک نکرده باشند و یا مورد بحث قرار نداده باشند.^(۸)

بنابرین، واژه «سوفیست» در آغاز معنای دانشمند و معلم بود و معنای مذمومی نداشت، ولی بعدها بدلیل پارهی از عوامل که در صفحات بعدی ذکر خواهد شد، افت معنایی پیدا کرد و از معنای رفیع دانشمند به معنای مغالطه‌گر تنزل یافت. در همین راستا نویسنده کتاب متفکران یونانی دربار معنای سوفیست میگوید: «سوفیست کسی است که در یکی از رشته‌ها به پایه‌یی بلند رسیده و کاری بزرگ و جالب توجه انجام داده است و چون به معنای دانشمند است، از اینرو حکمای هفتگانه را نیز سوفیست مینامیدند.»^(۹)

اما نظر افلاطون نیز بعنوان کسی که در بدنام کردن و مخالفت ورزیدن با سوفسطائیان پیشقدم بوده، جالب توجه است. وی واژه سوفسطایی را به معانی متفاوت و گوناگونی بکار میبرد. او گاهی واژه سوفسطایی را به حکمای هفتگانه قدیمی اطلاق میکند که هیچ نکوهشی در آن نیست و زمانی نیز این عنوان را به فلاسفه‌یی که آنها را دوست ندارد، همچون آریستیپوس شاگرد سocrates، نسبت میدهد. اما بیشتر اوقات این اصطلاح را در باب ارباب مغالطه بکار میبرد و منظورش جدلبازانی است که از مكتب آنتیستنس و اوکلید (اقلیدس) شاگرد سocrates سربرآورده‌اند؛ همانهایی که خود افلاطون نیز در همه عمر با آنان در حال مبارزه بوده است.^(۱۰)

بنابرین، بطور خلاصه میتوان گفت که سوفسطائیان دارای دو صفت

بوده‌اند: «از یک طرف اشخاصی ذوقنون بودند و از طرف دیگر استادان خطابه بودند که به شاگردان خود می‌آموختند چگونه میتوان شنوندگان را به ستایش خود برانگیخت». ^(۱۱)

آنها در اواخر قرن پنجم قبل از میلاد در یونان ظاهر شدند و چون جستجوی حقیقت را ضروری نمیدانستند، از اینرو آموزگاری فنون و بویژه فن جدل و مناظره را به شاگردان خود تعلیم میدادند تا بتوانند در مشاجرات سیاسی پیروز شوند و بر خصم غلبه یابند و بجهت تتبع و تحریر در فنون گوناگون به «سوفیست»^۱ مشهور شدند.^(۱۲)

علل پیدایش سوفسطائیان

تقریباً عموم مورخان فلسفه درباره علل پیدایش سوفسطائیان به موارد مشابهی اشاره کرده‌اند. زیرا همانطوری که در ابتدای مقاله گفتیم، فلاسفه در عین حال که علت رخدادها و حوادث اجتماعی هستند، معلول محیط اجتماعی و شرایط و اوضاع و احوال اقلیمی و جغرافیایی خاصی نیز میباشند. چون اساساً هیچ پدیده‌یی بدون علت نیست و هیچ چیزی در عالم هستی ناگهانی و از سر تصادف رخ نمیدهد. علل پیدایش سوفسطائیان نیز باجمال و اختصار عبارت است از: پیدایش اختلاف در آراء فیلسوفان قبل از سوفسطائیان در باب منشأ جهان و بی‌اعتمادی آنها به حس و اینکه حس فقط نمود جهان را نشان میدهد و بود جهان از طریق آن قابل دریافت نیست و اعتماد و اعتنای همه علوم و معلومات به حس موجب نوعی سردرگمی و اختلاف و سرگردانی است.^(۱۳)

علاوه بر این، جامعه یونانی جامعه بسته‌یی بود که از جمله مضار چنین جامعه‌یی، اعتماد صدرصد به دین و آیین و رسوم خویش و صحیح دانستن آنها و غلط پنداشتن آیین و ادیان و رسوم سایر اقوام و ملل دیگر بوده اما

1. Sophist



همین آشنایی یونانیان با ایرانیان، مصریان و رومیان موجب شد تا کمک ارزش‌های فرهنگی یونانیان در معرض شک و شبه قرار گیرد و اقوال سوفسطائیان که دال بر شک و تردید بود، جای خود را در میان مردم یونان باز کند بتعییر پاسکال چیزی که اینسوی کوه پیرنه خوب است، آنسوی کوه پیرنه بد است. از سه عامل یاد شده در بالا، عامل اول و دوم، مربوط به ادراکات نظری^۱ و عامل سوم مربوط به ادراکات عملی^۲ بود زیرا عامل اول و دوم درباره این بحث میکند که چه اموری چگونه باید باشند و چگونه نباید باشند اما عامل سوم درباره تغییر در نحوه معیشت مردم یونان است. البته مهمترین عامل نیز عامل دوم بوده است.^(۱۴)

شایان ذکر است برخی از مورخان درباره علل تغییر توجه از متعلق شناسایی به فاعل شناسایی که موجب ظهور سوفسطائیان گردید، معتقدند این سوفسطائیان بودند که برای نخستین بار بحث‌های انسان‌شناختی را جانشین بحث‌های جهان‌شناختی فلاسفه پیشین کردند. اما قطعاً این تغییر توجه بدون دلیل و علت نبوده و از جمله مهمترین علل آن، شکاکیت فلسفه پیشین یونان بوده که علت ورشکستگیش مجادلات زنون درباره مسائل جهان‌شناختی نیز بوده است. تفکر روزافزون درباره پدیده‌های فرهنگ و تمدن، بسبب آشنایی گسترده و وسیع یونانیان با مردمان خارجی مانند تمدن ایران، بابل، مصر و حتی اسکوتیه و تراکیه نیز عامل مؤثر دیگری در این زمینه بوده است. علاوه بر این، چون نیاز به تعلیم و تربیت در حکومت عامه (دموکراسی) از حکومت آریستوکراسی (اشرافی) که پس از جنگ‌های یونان با ایران ایجاد شد، هم

۱۴

1. Fact
2. Value

شدیدتر و هم متفاوت‌تر بود، در نتیجه ظهور و رواج سو福سطائیان و تفکرات آنها که مبتنی بر تعلیم و تربیت بود، امری اجتناب‌ناپذیر گردید.^(۱۵)

بنابرین:

نباید تصور کرد که سو福سطائیان - آنچنانکه سقراط و افلاطون آنها را متهم کردند- جز ویرانگری کار دیگری نداشته‌اند. آنان منطق را آوردند و فلسفه و اخلاق را تجدید کردند و بسوی جهان ماورایی دری گشودند؛ دری که افلاطون از آن داخل شد. همچنین در علم لغت، تحرکی پدید آوردند و برای تعابیر علمی بنیانی نهادند و اندیشه انسانی را برای شناختن امکانات و حدود خویش آماده کردند.^(۱۶)

تعالیم و آراء عمدۀ سو福سطائیان

در اینجا درباره تعالیم و آراء سو福سطائیان به امهات اکتفا خواهیم کرد و از ذکر نظریات و آراء سوفیستهای غیرمشهور - هم بجهت اطاله کلام و هم باخاطر عدم اهمیت چنین دیدگاههایی- خودداری مینماییم. اینک به آراء برخی از محققان فلسفه در این مورد میپردازیم:

نویسنده کتاب متفکران یونانی، موضوع درس‌های سوفیستها را علم مثبت، تعالیم فلسفی طبیعی، تفسیر آثار شاعران و داوری درباره آنها را جزئیات دستور زبان و موشکافیهای مابعدالطبیعی میداند و در عین حال معتقد است که هسته مرکزی دروس آنها، آموزش برای زندگی عملی بویژه امور سیاسی تشکیل میداده علوم آنها علوم اخلاقی و سیاسی و روح سیاست عملی آنها سخنوری بوده است.^(۱۷)

او در ادامه از زبان پروتاگوراس بعنوان یکی از شخصیتهای مهم ۱۵ سو福سطایی نقل میکند: «هنری که جوانان از من می‌آموزند، این است که در



آغاز و فرجام سو福سطائیان؛ ...

زندگی خصوصی چگونه خانه خود را سامان دهند و در زندگی اجتماعی چگونه از راه گفتار و کردار در اداره امور کشور سهیم شوند».^(۱۸)

پاره‌بی از نویسنده‌گان نیز بر این باورند که مدارس سوفیستها، مدارس پیروزی و موفقیت و راحل آنها آموزش و تمرین مردم برای پیروزی در مجادلات و مباحثات بوده است. بعارت دیگر، از آنجاییکه سوفسٹائیان درباره امکان کشف چیزی که واقعاً صحیح و حقیقی باشد، بی‌اندازه در شک و تردید بودند، هم به پیروان خود می‌آموختند که چگونه در دنیای بدون معرفت یقینی «زندگی کنند و پیش روند» و هم توصیه میکردند که هر کس باید امور را برحسب طبع و نیازهای خود بسنجد.^(۱۹)

سقراط در انتقاد از این روش سوفسٹائیان میگوید: آموختن اینکه در هر کوششی چگونه باید کامیاب شد، خردمندانه نیست و منافی با مصالح عمومی است. این در حالی است که «اینان نیمه استاد و نیمه روزنامه‌نگار بودند و از دولت پول نمیگرفتند و به نیروی شخصی خویش اتکا داشتند. علاوه بر این، تقریباً مبلغان جریان روشنگری و گرایشهای فکری رایج در حال پیشرفت بودند و در اثنای مسابقه‌های ورزشی المپیان و سایر جشنها در برابر جمعیت ظاهر میشدند و خطابهای پرآب و تاب و گاه وحشت‌انگیزی ایراد میکردند». ^(۲۰) ما در اینجا در باب آراء سوفسٹائیان، دو عبارت بسیار مشهور از دو شخصیت برجسته و مطرح سوفسٹایی یعنی گرگیاس و پروتاگوراس را که بعنوان آراء اصلی سوفسٹائیان زبانزد است، نقد و بررسی مینماییم.

گفتار منسوب به گرگیاس عبارت است از:

الف) در خارج ذهن آدمی، هیچ چیز وجود ندارد.

ب) اگر هم چیزی وجود داشته باشد، قابل شناختن نیست.

ج) اگر هم قابل شناختن باشد، قابل شناسایی نیست.

۱۶

البته در مورد قسمت اول باید گفت که منظور سوفسطائیان این نبوده که هیچ چیز وجود ندارد، بلکه منظور آنها این بوده که هیچ چیز خارج از ذهن ما وجود ندارد. بعبارت دیگر، این جمله که باستثنای من هیچ چیزی وجود ندارد، بمعنای این نیست که هیچ چیزی باستثنای انسان وجود ندارد، بلکه بمعنای این است که جهان عبارت است از من انسانی و ذهنیات من و سایر موجودات نیز مجموعات من هستند.^(۲۱)

بنظر جرج ادوارد مور، این ادعای سوفسطائیان در صورتی قابل قبول است که آنها ملاک واقعیت داشتن را معرفی کنند، در حالیکه آنها چنین کاری نکردند. ولی چنین بنظر میرسد که ملاک آنها «من» باشد، اما خود این «من» نیز ابهام دارد و معنای واضحی ندارد.

در مورد قسمت دوم نیز باید گفت در صورتی قابل پذیرش است که آنها اثبات کنند حواس آدمی همیشه خطای نظاممند میکند. اما دلایل سوفسطائیان مبنی بر اینکه ما قادر به انتقال اطلاعات به دیگران نیستیم، دو چیز میتواند باشد: یا بدلیل تنگنای زبان است، آنگونه که ویتنگشتاین معتقد بود؛ یا بجهت این است که انتقال اطلاعات باید از طریق مفاهیم صورت گیرد و مفاهیم نیز از طریق الفاظ اظهار و ابراز میشوند، در حالی که احساسات از طریق الفاظ قابل انتقال نیستند.

در پاسخ به این مسئله میتوان گفت که اگرچه از طریق تعریف مفهومی که توسط الفاظ صورت میگیرد، نمیتوان خیلی از معانی را انتقال داد، ولی از طریق تعریف اشاری که از آن در انتقال معانی به بچه‌ها استفاده میشود و معمولاً نیز از رهگذر نشان‌دادن مصدق صورت میگیرد، میتوان خیلی از معانی را به دیگران انتقال داد. البته سوفسطائیان میتوانند در پاسخ بگویند که چون ما حس^{۱۷} را خطاکار میدانیم، از این‌رو تعریف اشاری بکارمان نمی‌آید.^(۲۲)



راسل در این زمینه میگوید: بیان پروتاگوراس مبنی بر اینکه هر انسانی میزان همه چیز است، یک نظریه شکاکی است و بر پایه «فریبندگی حواس» پریزی شده است.^(۲۳) از این عبارت پروتاگوراس چنین استنباط میشود که از نظر سوفسطائیان، حواس ما دائمًا خطای میکند و خطای کردن حواس امر موقتی و مقطعي نیست، بلکه آنطور که دکارت نیز حواس را قابل اعتماد نمیدانست، ایشان هم بر این باورند که حواس همیشه خطای نظاممند میکند.

احتمال دیگری که درباره عبارت یاد شده از گرگیاس وجود دارد، این است که نیش استدلالهای گرگیاس اگر نگوییم منحصرآ، باید بگوییم دستکم در درجه اول متوجه فیلسوفان الثائی بوده است. زیرا گرگیاس با تأسی بر استاد خویش امپدکلس معتقد به اعتبار گواهی ادراک حسی بوده، در حالی که فیلسوفان الثائی (پارمنیدس و زنون) این اعتبار را انکار میکردند.^(۲۴)

دومین عبارت مهم سوفسطایی که از سوی پروتاگوراس بیان شده، این است که «انسان مقیاس همه چیز است، مقیاس هستی چیزهایی که هستند و مقیاس نیستی چیزهایی که نیستند». این عبارت نیز دارای دو ابهام است: نخست، ابهام در مفهوم «انسان» که آیا فرد انسانی مراد است یا نوع انسانی؟ و دوم، ابهام در مفهوم «چیز» که آیا منظور از این چیز، صرفاً محسوسات است و یا منظور هم محسوسات و هم ارزشهاست؟ حال اگر منظور سوفسطائیان آنطور که افلاطون معتقد بود، مقیاس بودن فرد انسانی نسبت به محسوسات آن هم در مقام اثبات و نه مقام ثبوت باشد، حرفی درست است. زیرا در مقام اثبات، از فهم ما درباره وقوع چیزی که به عالم ذهن بر میگردد و نه از دلیل وقوع کاری، سؤال میشود، در حالی که در مقام ثبوت، از علت وقوع چیزی

۱۸ سؤال میشود که با عالم خارج و واقع ارتباط دارد.

سؤال دیگری که در اینجا مطرح میگردد، این است که سوفسطائیان که چیزی را خارج از ذهن قبول نداشتند، چرا اینهمه در اینباره بحث کرده‌اند؟ در

پاسخ میتوان گفت که این مطلب مثل این است که کسی در باب صور خیال خود بحث کند؛ مثلاً درباره جنگ یک اسب دو شاخ با یک اسب سه شاخ سخن بگوید، که در اینصورت، چنین بحثی یک بحث واقعی است. البته از این لحظه واقعی است که درباره خیالهایی است که در ذهن وجود دارد.^(۲۵) کاپلستون نیز در توجیه و تفسیر عبارت گرگیاس میگوید:

بنابر نظر گرگیاس، او لا هیچ چیز وجود ندارد. زیرا اگر چیزی وجود داشته باشد یا از ازل بوده یا بوجود آمده است. اما نمیتواند بوجود آمده باشد، زیرا چیزی نمیتواند نه از وجود و نه از عدم (لاوجود) بوجود آید و نمیتواند از لی باشد، زیرا اگر از لی باشد، نامتناهی خواهد بود. لیکن نامتناهی چون نه میتواند در دیگری باشد و نه در خودش، پس هیچ جا نخواهد بود و آنچه هیچ جا نیست، هیچ است.

ثانیاً، اگر چیزی وجود هم داشته باشد، نمیتواند شناخته شود. زیرا اگر وجود شناختنی باشد، پس آنچه به اندیشه درمی آید باید موجود باشد و لا وجود هرگز نمیتواند به اندیشه درآید. در اینصورت خطای نمیتواند وجود داشته باشد که این باطل و بیمعنی است. [چون لا وجود نمیتواند متعلق شناسایی باشد، پس آنچه شناخته میشود، باید موجود و خطاناپذیر باشد و حال آنکه وقوع خطا در شناسایی امری مسلم است و انکار آن بیمعنی است. پس شناسایی ما بدون ملاک و متعلق شناسایی، نامعلوم است.]

ثالثاً، حتی اگر وجود شناختنی باشد، این شناسایی نمیتواند به دیگری منتقل شود. زیرا هر دالی غیر از مدلول است؛ بعنوان مثال میتوان شناخت رنگها را بوسیله کلمات به دیگری منتقل کرد، زیرا گوش مخاطب ما تنها آهنگها را میشنود و قادر به دیدن خود رنگها نیست. مضاف بر این، چگونه ممکن است که هر شخصی در آن واحد تصور واحدی از وجود داشته باشد، در حالی که آندو غیر از همدیگرند.^(۲۶)

۱۹

برای فهم بهتر عبارت پروتاگوراس مبنی بر اینکه «انسان مقیاس همه چیز است»، دیدگاه تئودور گمپرتس بسیار شنیدنی و خواندنی است. وی میگوید: از



آغاز و فرجام سوفسٹائیان؛ ...

شهره فولی تبعیج^{۳۰}

پاره‌یی از اوضاع و احوال چنین برمی‌آید که چون پروتاگوراس در ضمن مبارزه خود با فیلسفه‌دان الثائی که درستی گواهی حواس را انکار میکردند، بر حقیقت ذهنی و عاری از فریب بودن و انکار ناپذیر بودن دریافته‌ای حسی اشاره نمود و برای همه تصورات و عقیده‌ها حقیقت برابر قائل شده است، ازاینرو جمعی دچار این سوءفهم شدند که از نظر ایشان «انسان مقیاس همه چیز است».

البته او احتمال دیگری نیز میدهد، مبنی بر اینکه ممکن است پروتاگوراس یا در کشاکش مبارزه یا گرفتار پیچ و خم اصطلاحات مربوط به روانشناسی (که در آن زمان فوق العاده ناقص بوده) و در جایی یا زمانی سخنی گفته که موجب این همه سوءتفاهمات و شکایات شده است. زیرا قطعات پراکنده‌یی که از پروتاگوراس باقی مانده، مؤید این مطلب است که شکاکیت کلی هرگز راهنمای اندیشه‌وی نبوده است. او آنگاه نتیجه‌گیری میکند که ما دلیلی نداریم تا در تقدیم پروتاگوراس مبنی بر عدم استعمال فن سخنوری باقصد بد تردید کیم. بویژه آنکه رفتار پروتاگوراس با شاگردش (که حتی ارسطو نیز بدین سبب او را میستاید و افلاطون نیز در این مورد سخن گفته است)، همه مؤید پاکدامنی وی است.^(۲۷)

اما ماجراهی رفتار پروتاگوراس با شاگردش این است که وی جوانی را تعلیم داد و اخذ اجرت خود از او را منوط به پیروزی وی در نخستین دعوای قانونی کرد. اما وقتی جوان از پرداخت حق‌الزحمه پروتاگوراس اجتناب نمود، خود پروتاگوراس نخستین دعوای را برای گرفتن اجرت خویش علیه وی اقامه کرد. ۲۰
اما جوان استدلال کرد که در صورت پیروزی بنا به رأی دادگاه نباید مبلغی را به پروتاگوراس بپردازد اگر هم پروتاگوراس پیروز شود و او شکست بخورد،

۲۰

باز در آنصورت نیز بنا به قول و قرارش با پروتاگوراس، نباید مبلغی را به وی بپردازد. زیرا شرط پرداخت حق الزحمه پروتاگوراس پیروزی شاگرد در اولین جلسه دادگاه بوده است. (البته ناگفته نماد که شاگرد یاد شده از پروتاگوراس شکست خورد).

کاپلستون نیز در باب اینکه منظور از «انسان» در عبارت «انسان مقیاس همه چیز است» چیست، میگوید:

بعضی از نویسندها که منظور پروتاگوراس از «انسان»، انسان فردی نیست، بلکه انسان نوعی است. اگر چنین باشد، پس معنی آن قول این نخواهد بود که «آنچه بنظر تو درست آید، برای تو درست است و آنچه به نظر من درست آید، برای من درست است». بلکه منظور این است که جامعه یا گروه یا تمامی نوع انسان ملاک و مقیاس حقیقت است. همچنین بحث و کفتگو پیرامون این مسئله جریان داشته است که آیا چیزها (اشیاء) – خرماتا – را منحصراً باید درباره متعلقات ادراک حسی فهمید یا دامنه آن قلمرو ارزشها را نیز در بر میگیرد.

وی در ادامه میگوید: «با عنایت به گفتار افلاطون در رساله تئتونس، منظور پروتاگوراس از انسان، فرد انسانی است و مراد وی از چیزها، ادراک حسی است».^(۲۸)

او همچنین میگوید: عده‌یی در مخالفت با این نظریه به رساله پروتاگوراس افلاطون استناد کردند و گفته‌اند که در آنجا پروتاگوراس این چنین معرفی نشده است. اما حتی اگر مسلم بگیریم که پروتاگوراس باید با خود سازگار باشد، در آنصورت مطمئناً ضروری نیست که فرض کنیم آنچه درباره متعلقات ادراک حسی درست است، باید درباره ارزش‌های اخلاقی هم درست باشد.

وی آنگاه در دفاع از رأی افلاطون در رساله تئتونس و برای پاسخ به تفسیر بالا، به ایجاد سازش بین رساله‌های پروتاگوراس و تئتونس میپردازد و میگوید: او لاً، مسلم نیست که معنی و منظور «همه‌چیز» شامل ارزش‌های اخلاقی



نیز بشود؛ ثانیاً، متعلقات حواسِ خاص نمیتوانند موضوع معرفت حقیقی و کلی قرار گیرند، در حالی که ارزش‌های اخلاقی میتوانند موضوع معرفت حقیقی و کلی قرار گیرند.

تئودور گمپرتس برخلاف دیدگاه کاپلستون معتقد است که سیمای پروتاگوراس در رسالهٔ پروتاگوراس با سیمای وی در رسالهٔ تئتونس متفاوت است و نتیجهٔ میگیرد که تصویر واقعی پروتاگوراس را میتوان در رسالهٔ پروتاگوراس یافت، نه در رسالهٔ تئتونس. زیرا افلاطون در رسالهٔ تئتونس، پروتاگوراس را بعنوان شخصی معرفی میکند که چون معتقد است حقیقت برای هر کسی آن چیزی است که بر او حقیقت مینماید، از این‌رو عقاید متضاد نیز از لحاظ حقیقی بودن برای وی برابر جلوه مینمایند. حال آنکه بیان پروتاگوراس در باب خدایان و نیز سایر قطعات باقیمانده از وی، با شکاکیت کلی که افلاطون به او نسبت میدهد، ناسازگار است.

راسل میگوید: این نظریهٔ پروتاگوراس که «یک عقیده میتواند بهتر از عقيدة دیگر باشد، اما نمیتواند صحیحتر باشد» شبیه نظریهٔ پراگماتیسم است و بهمین جهت شیلر که از بانیان پراگماتیسم، است خود را شاگرد پروتاگوراس میداند.^(۲۹)

مطلوب دیگر این است که در نظر پروتاگوراس، قانون مبتنی بر تمایلات اخلاقی معینی است که در نهاد همهٔ آدمیان هست، اما انواع خاص قانون که در جوامع مختلف یافت میشوند، نسبی هستند؛ یعنی قانون یک جامعه، بدون اینکه «درستتر» از قانون جامعهٔ دیگر باشد، شاید «سالمتر» یعنی مفیدتر یا مناسب‌تر باشد. پروتاگوراس از نسبی بودن قانون‌نامه‌های مختلف، این نتیجهٔ اخلاقی را میگیرد که فرد باید خود را تسلیم تعلیم و تربیت سنتی کند؛ همانگونه که از عدم یقین ما دربارهٔ خدایان و ماهیت آنها این نتیجهٔ اخلاقی را میگیرد که ما باید به دین مدینه و فادر بمانیم.^(۳۰)

بهر حال، برغم تبلیغات منفی افلاطون، ارسسطو و دیگرانی که معمولاً بتبع ایندو به تخطئه و تخریب سوفسطائیان پرداختند و نکات برجسته و مثبت فکر اینان را نادیده انگاشتند، در قطعات تازه یافته سوفسطائیان، نوعی شیوه فکر را مییابیم که وجودش تنها در جوامع دموکرات امکان دارد؛ عنوان مثال کوشش برای جلب نظر مساعد همشهريان و یافتن حرمت و اعتبار در میان مردم، دارای آثار ارزشمندی از جمله جلوگیری از سرکشی تمایلات مضر برای جامعه و تشویق اعمال مفید برای عموم مردم بوده است. البته این شیوه خطر بزرگی نیز دارد و آن ایجاد مانع برای رشد و شکوفایی فرد است، اما سرانجام بسود جامعه تمام میشود. سوفسطائیان از طریق استبداد اکثربت به استقلال فرد لطمہ وارد کردند و بعلت وابستگیشان به اقتدار هوای خواه تقریباً ممکن نبود که تعالیمی را برخلاف معتقدات جامعه اعلام و ابراز نمایند.^(۲۱)

از دیگر نکات برجسته کار آنها این است که اهمیت فوق العاده‌یی به مسائل تربیتی و آموزشی و تعلیم مردم بویژه جوانان میدارند؛ مثلاً آنتیفن سوفسطائی در میان همه امور انسانی، تربیت را مهمترین امر در زندگی می‌شمرد و معتقد بود تخمی که می‌افشانیم، هرگونه باشد، ثمرة آن همانگونه خواهد بود؛ یعنی اگر در روح جوانی، تخم تربیت شریف کاشته شود، گلی از آن سر بر می‌آورد که تا پایان عمر به شکفتگی ادامه میدهد، بنحوی که نه باران پژمرده‌اش می‌سازد و نه خشکسالی آن را از بین می‌برد.^(۲۲)

در اینها بدون اینکه قصد مقایسه جزء به جزء آراء سوفسطائیان درباره اهمیت و جایگاه تعلیم و تربیت را با تعالیم دینی و مذهبی بویژه تعالیم و فرامین راهگشای اسلام و سیره و سنت نبوی و علوی داشته باشیم، ذکر این نکته خالی از لطف نیست که در تعالیم مبین اسلام و قرآن و احادیث مروی از ^{۲۳} معصومین(ع) و بویژه پیامبر اسلام(ص) نیز بارها و بارها از تعلیم و تربیت عنوان رسالت اصلی شریعت اسلامی یاد شده است. همانطور که آنتیفن،



تریبیت را در جوانی مؤثر و با دوام دانسته، در تعالیم اسلامی نیز تربیت در سنین کودکی همچون نقش در حجر، پایدار و ماندگار قلمداد شده است و بارها به مسلمانان توصیه شده که به فرزندان خود علم بیاموزند و برای علم آموزی و دانش‌اندوزی، رنج مهاجرت و مشقت سفر را بر خود هموار سازند. البته ذکر یک نکته لازم و ضروری است که دست‌کم یک تفاوت بارز و اساسی میان دعوت اسلام به تعلیم و تربیت و دعوت سوفسطائیان به تعلیم و تربیت وجود دارد و آن انگیزه کار است. زیرا انگیزه سوفسطائیان، ابزاری و در راستای کسب موفقیت‌های دنیوی بوده است؛ گرچه در مشی آنها بصراحت گفته نشده که هدف وسیله را توجیه می‌کند. در حالی که هدف اصلی تعلیم و تربیت در تعالیم اسلامی و سیره پیشوایان دینی، قرب به حق و تکامل فردی و اجتماعی است. بهمین جهت در تعالیم اسلامی کاربرد علم و دانش در راههای غیر عقلانی و نامشروع، مذموم و مطرود می‌باشد و همچون تیغ در کف زنگی مست قلمداد می‌شود.

شایان ذکر است که سوفسطائیان معمولاً اهل دائرة المعارف و دانشمندانی پرمایه بودند و از راه و روش خود، هم نتایج نظری و هم نتایج عملی می‌گرفتند. نتیجه نظری راه و روش آنها این بود که محال است معرفت یقینی داشت و نتیجه عملی تعالیم‌شان این بود که بفرض اگر سیستم فلان جامعه با فلان روش سازمان یابد، بهتر و رساتر است.

همچنین، برخلاف سایر فلاسفه پیش از سقراط که به وجود شاگرد اهمیتی نمیدادند و وجود دانش‌آموز و شاگرد برایشان فرعی بود و هدف‌شان صرفاً یافتن حقیقت بود، برای سوفسطائیان داشتن شاگرد امری اساسی بود، زیرا هدف آنها تعلیم و تربیت و نه صرفاً درک حقیقت بود.

علل بدنامی سووفسطائیان

شاید بتوان گفت که انگیزه اصلی نوشتن این مقاله همین مسئله بوده است، و گرنه در باب تعالیم و آراء و نظریات سووفسطائیان بسیار شنیده و خوانده‌ایم. در این بخش میخواهیم ببینیم که آیا سیمای واقعی سووفسطائیان همان چیزی است که تاکنون شنیده‌ایم؟ البته ما تلاش میکنیم تا به توصیه راسل عمل کنیم؛ او میگوید که بهنگام مطالعه نظریات هر فیلسوفی، طرز برخورد درست، نه ارادت است و نه تحقیر، بلکه باید در آغاز نسبت به او نوعی همدلی فرضی در خود پدید آوریم، تا به این واقعیت واقف شویم که اگر به نظریات او باور داشته باشیم، چه حالی خواهیم داشت. زیرا فقط در این حالت است که میتوانیم طرز برخوردِ انتقادی را در خود زنده کنیم.^(۲۲)

علاوه، وی به نکته دیگری نیز در این زمینه اشاره میکند که بنظر از اهمیتی فوق العاده برخوردار است، آنجا که میگوید:

سخنان همهٔ فلاسفهٔ پیش از افلاطون، تنها از راه نقل قولهایی که از آنها شده، بر ما معلوم است و این نقل قولها بیشتر بوسیلهٔ افلاطون و ارسطو و بمنظور رد کردن سخنان فیلسوف مورد بحث، نقل گردیده است. حال وقتی انسان می‌اندیشد که اگر قرار بود فلاسفهٔ عصر جدید را از روی ردیه‌هایی که مخالفانشان بر آنها نوشته‌اند، بشناسیم، عقاید آن فلاسفهٔ چه صورتی پیدا میکرد، آن وقت میتوان دریافت که فلاسفهٔ پیش از سقراط چقدر شایان تحسین بوده‌اند. زیرا این فلاسفهٔ حتی از پس حجاب بدخواهی و کینه‌توزی دشمنانشان بزرگ مینمایند.^(۲۳)

کاپلستون نیز دربارهٔ علل بدنامی سووفسطائیان به مواردی اشاره میکند، از

جمله اینکه:
۲۵

۱. سووفسطائیان به تعلیم فن سخنوری و بلاغت میپرداختند و با این کار که فی‌نفسه امر نادرستی هم نبود، مردم را برای دستیابی به فضیلت سیاسی و



آغاز و فرجام سووفسطائیان؛ ...

شهره‌فولی تسبیح ۸۹

فضیلت اشرافیت جدید، یعنی اشرافیت هوش و لیاقت، پرورش میدادند. اما از آنجا که این فن (فن سخنوری) ممکن بود مورد سوءاستفاده واقع شود و در خدمت اندیشه یا سیاستی مغرضانه قرار گیرد، ازینرو سوفسٹائیان به بدی شهره شدند.

۲. آنها به تعلیم فن جدل و مباحثه میپرداختند که بمعنای عادلانه جلوه دادن امر غیرعادلانه بود و با روش دیرین برخورد حقیقت‌جویانهٔ فلاسفه، بسیار اختلاف داشت.

۳. آنها به انتقاد از قواعد اخلاق سنتی و عقاید دینی میپرداختند، بدون اینکه چیز واقعاً جدید و درستی را بجای آن معرفی کنند و این امر را نیز به جوانان تعلیم و آموزش میدادند.

۴. آنها تعالیم سست کنندهٔ زندگی یونانی بود.

۵. آنها از اتحاد اقوام یونانی (هلنیسم)، نظریه‌یی که در یونانِ دولت شهری مورد نیاز بود، طرفداری میکردند.

۶. آنها در مقابل تعلیم و آموزش شاگردان، مزد و اجرت طلب مینمودند.
کاپلستون بعد از ذکر موارد بدنامی سوفسٹائیان، چنین نتیجه میگیرد که با وجود این، سوفیسم سزاوار محکومیت قطعی نیست. او معتقد است که در ابتداء، کلمهٔ سوفسٹایی معنای ناپسندی نداشت و سوفسٹائیان نیز در بین مردم اعتبار و احترام داشتند و حتی بعضاً بعنوان سفیر شهر خود انتخاب میشدند. میتوان گفت که مهمترین عامل بدنامی آنها، مخالفت سقراط و افلاطون با ایشان بود. زیرا افلاطون آنان را دکاندارانی با کالاهای معنوی معرفی میکرد و سقراط نیز به هیپوکراتس که قصد تعلیم از پروتاگوراس را داشت، میگفت: «آیا از اینکه

خود را همچون یک سوفسٹایی به یونانیان بنمایی، شرمنده نمیشوی؟!»^(۲۵)

کاپلستون همچنین در دفاع از نظریهٔ نسبی‌انگارانه سوفسٹائیان که بعنوان یکی از نکات ضعف عمدۀ بینش آنها که دارای پیامدهای بسیار منفی و زیانبار اخلاقی

است، نام بردہ میشوو، میگوید: نظریہ نسبی انگارانہ سو فسٹائیان برخلاف آنچہ دشمنان آنها میگفتند، بالضرورہ بمعنی این نیست کہ شخص چیزی را کہ اخلاقاً بد است، بر چیزی که اخلاقاً خوب است، برتری دهد؛ همانند موردی کہ یک وکیل دعاوی از موکلی کہ در دفاع از حق خویش ضعیف است، دفاع و حمایت میکند. البته ذکر این نکتہ نیز لازم و ضروری است که معمولاً اگر نظریہ نسبیت سو فسٹائیان با مشق و تمرین جدل و مناظره و مغالبه توأم شود، طبیعتاً میل به موفقیت بوجود می آورد؛ بدون اینکه حقیقت و عدالت لاحاظ گردد.^(۲۶)

از نظر راسل، سو فسٹائیان معمولاً به کسانی تعلیم میدارند که خود یا اطرافیانشان توانگر بودند و همین امر موجب تمایل خاصی در آنها میشد. اما مردم معمولاً با توانگران هم بدلیل حسادت و هم بدلیل اینکه معتقد بودند آنها بیدين و فاقد اخلاق هستند و عقاید مردم را خراب میکنند، دشمنی میکرند. علاوه بر این، راسل به عوامل دیگری نیز اشاره میکند که در ایجاد خصومت نسبت به سو فسٹائیان بی تأثیر نبوده، از آن جمله، قوت فکر ایشان بوده است. زیرا آنها حاضر بودند به هر جا که استدلال راهنماییشان کنند، بروند و استدلال هم غالباً آنها را به شکاکیت راهنمایی میکرد. عمل آنها نیز موجب جایگزینی بدینی و پرده دری زیرکانه و بیرحمانه بجای سادگی و خشکه مقدسی گردیده بود. همچنین آنها برخلاف دیگران و برخلاف رسم زمانه، برای تبلیغ و ترویج افکار خود به تأسیس مدرسه نپرداختند و معتقد بودند که تعالیم‌شان ربطی به دین و اخلاق ندارد و میگفتند که صرفاً فن جدل و استدلال می‌آموزند. بیان دیگر، کار آنها همانند عمل وکلای دعاوی امروز بوده است؛ یعنی آنها دلایل له و علیه را تعلیم میدارند و جانب استدلالات خود را نمیگرفتند، اما این مشی دقیقاً برخلاف مشی کسانی بود که فلسفه و دیانت را همبسته و طریقی از زیستن میدانستند.^(۲۷)

گمپرتس نیز درباره بدنامی سو فسٹائیان به عوامل زیادی اشاره میکند که و اختصار میتوان به موارد زیر اشاره کرد:



۱. سوفسطائیان اهل پژوهش در اسرار طبیعت و اهل تفکر درباره مسائل مربوط به شناسایی، اخلاق و حقوق بودند. اما این امر موجب شد تا آنها به کنجکاوی ناروا و بیدینی متهم گردند.
۲. سوفسطائیان به پیشه‌وری اشتغال داشتند که وظیفه آن توسعه و توزیع علم میان اقشار مردم بود و بویژه به انجام کارهای ذهنی و فکری برای دیگران در مقابل اخذ مزد میپرداختند که عملی بسیار ناشایست و خلاف حیثیت شخصی و منزله بندگی داوطلبانه تلقی میگردید.
۳. جریحه‌دار شدن احساسات کسانی که پول کافی برای پرداخت حق الزحمه سوفسطائیان نداشتند نیز از جمله عواملی است که میتوان در این زمینه برشمرد. زیرا آنها معتقد بودند که بدین وسیله چه در مبارزات سیاسی و چه در دعاوی حقوقی از حریفانی که از سوفسطائیان درس گرفته‌اند، عقب میمانند.
۴. مخالفت شخصیتی همچون افلاطون - که از قدرت نویسنده‌والایی برخوردار بود - با سوفسطائیان نیز در بدنام کردن آنها بسیار مؤثر بود. زیرا افلاطون معمولاً به آن جنبه‌هایی از کار سوفسطائیان میپرداخت که برای روحیه اشرافی همشهريان و بخصوص افراد طبقه خودش انزجارآور بود؛ مانند دریافت مزد در مقابل تعلیم و احیاناً فروتنی آنان که از نظر افلاطون فضیلت محسوب نمیشد.^(۲۸)

البته راسل بحق و انصاف در مقام پاسخ به افلاطون و تمام کسانی که بتبعیت از وی به این عمل سوفسطائیان، یعنی گرفتن مزد در ازای تدریس، اعتراض کرده‌اند، میگوید: افلاطون بضاعت مالی داشت و بظاهر نمیتوانست نیازمندیهای کسانی را که مانند او توانگر نبودند، درک کند، اما شگفت اینجاست

که استادان امروزی هم که دلیلی برای رد کردن حقوق ماهانه خود ندارند، خردگیریهای افلاطون را مکرر تکرار میکنند.^(۳۹)

بطور خلاصه میتوان گفت که تحول معنایی اصطلاح سوفسطائی و بویژه علت بکاربردن آن در معنای اهانت آمیز که موجب شد سوفسطائیان بهای دولت مستعجل خویش را با بدناミ دو هزار ساله پردازند، معلول عوامل زیر میباشد:

۱. دگرگونی در نحوه بکار بردن زبان.

۲. نبوغ نیرومندترین نویسنده و یا دستکم یکی از نیرومندترین نویسنده‌گان جهان یعنی افلاطون (که تیرهای مزاح و ریشخند را به جان سوفسطائیان نشانه رفت).

۳. در زمرة اموات درآمدن سوفسطائیان. (زیرا این آموزگاران دوره‌گرد که در هیچ جا ساکن نمیشدند، نه مدرسه‌بی تأسیس کردند و نه شاگردان وفاداری داشتند که از نوشه‌هایشان مراقبت بعمل آورند و یادشان را زنده نگاه دارند).^(۴۰)

نتیجه‌گیری

ماحصل آنچه بیان شد، این است که سوفسطائیان برخلاف فلاسفه پیشین یونان، موضوع شناسایی را از متعلق شناسایی به فاعل شناسایی برگردانند. بعبارت دیگر، بجای مباحث جهان‌شناسی فلاسفه پیشین به مباحث انسان‌شناسی پرداختند و عصر جهان‌شناسی و کیهان‌شناسی را به عصر انسان‌شناسی احالة دادند.

آنها همچنین، تمام هم و غم خود را معطوف به تعلیم و تربیت توده‌ها و بویژه جوانان نمودند و آنان را برای رسیدن به مناصب و مشاغل یاری دادند.



ولی این کار آنها برخلاف مشی مرسوم آن زمان بود که آموزش و تعلیم را منحصر به طبقات اشراف مینمود. از آنجایی که شیوه و روش کار آنها نیز بیشتر براساس جدل و خطابه و برای کسب موفقیت و پیروزی در دعاوی و مجادلات بود، ازینرو کمتر به نتایج عمل خویش نظر داشتند، در حالیکه شیوه مرسوم فلسفه پیشین، لحاظ کردن نتیجه کار خویش و عنایت به پیامدهای محتمل آن بود.

سوفسطائیان بین اخلاق و مباحث خویش فرق مینهادند و توجه اصلیشان بر ویرانی ارزشها بود و بهمین خاطر متهم به ضدیت با اخلاق و در نتیجه بدنامی شدند. در حالیکه بتعییر راسل، تحقیقات همه فلسفه در زمینه اخلاقیات مبتنی بر این فرض است که نتایجی را که میخواهند به آن دست یابند، خود از پیش میدانند و نظریات را با عواقب اجتماعیشان میسنجند. البته براهین سوفسطائیان از چنان قدرت منطقی برخوردار بود که مخالفانشان را ناچار میساخت به پشت سنگ اخلاق پناه برند.^(۴۱)

شاید به جرئت بتوان گفت که مهمترین علت بدنامی و حتی نابودی سوفسطائیان، مخالفتها علی و شدید کم‌نظریترین نویسنده تاریخ، یعنی افلاطون بوده است. زیرا او با زبان ریشخند و طنز در قالب داستان و نمایشنامه که صد البته تأثیر مضاعف بر اذهان و عقول دارد، از هیچ کوششی در جهت تخریب و تحریف سیمای واقعی سوفیستهای بداعیال فروگذاری نکرد.

همچنین از یک عامل دیگر نیز نباید غفلت ورزید و آن اینکه سوفسطائیان

برخلاف سایر مکاتب و نحله‌های فلسفی و فکری نه مدرسه‌یی تأسیس نمودند و نه شاگردان لایق و خلفی داشتند راه و روشنان را زنده نگاه دارند و در نتیجه در زمرة اموات درآمدند. متأسفانه ما نیز سوفسطائیان را از طریق

۳۰

دشمنان سرسخت آنها، یعنی سocrates و افلاطون و ارسطو و اخلاق ایشان و سایرینی میشناسیم که بحق در تحقیر و تقبیح چهره واقعی آنها سنگ تمام گذاشته و از جاده انصاف و عدل خارج شدند. اما اگر تاریخ با اینان بر سر مهر و وفا میبود و ما هم میتوانستیم آراء و افکار ایشان را از زبان خودشان بشنویم، قطعاً قضاوتی دیگر و نگاهی بسیار متفاوتتر از آنچه هم اکنون زبانزد خاص و عام است، داشتیم. با همه این اوضاع و احوال باید گفت که باز هم سوفسطائیان سزاوار حکومیت قطعی نیستند و آراء و افکارشان با جوامع دموکراتیک امروز بسیار بیشتر از آراء و افکار نخبه‌گرایانه و استبداد مآبانه و فردگرایانه دشمن دیرینه آنان یعنی افلاطون و اخلاق وی سازگار است. خلاصه آنکه آنها از سویی معلول اوضاع و احوال و نیاز زمان خویش بودند که مقتضی آموزش همگانی و تسامح و تساهل کلی بود و از سویی علت بسیاری از احوال و اوضاع و آرائی بودند که بعد از ایشان بمنصه ظهور رسید.

بزعم نگارنده، آنها بسیار جلوتر از زمان خویش بودند و دعوت ایشان به جدل و خطابه، دست‌کم این حسن را داشت که جرئت دانستن را به همه افراد آن روز جامعه آتن ارزانی نماید. البته طبیعی است که این دعوت با دیدگاه قیم مآبانه جمعی که اندیشه و تفکر را منحصر به چند قیل و قال محدود و محدود میدانستند، در تعارض باشد و موجب دشمنی نسبت به ایشان گردد. اما قضاوت امروزین تاریخ بیش از آنچه بر علیه آنها باشد بر له آنهاست و قطعاً اگر سوفسطائیان در جامعه امروزی ظهور میکردند، حرمت و اعتبارشان دو ۲۱ چندان بود.



آغاز و فرجام سوفسطائیان؛ ...

پی‌نوشتها:

۳۲

۱. کاپلستون، فردریک، تاریخ فلسفه، ج ۱، (یونان و روم)، ص ۸.
۲. همان، ص ۹ - ۱۵.
۳. راسل، برتراند، تاریخ فلسفه غرب، ترجمه نجف دریابندی، ج ۱، ص ۹ و ۱۰.
۴. تاریخ فلسفه کاپلستون، ج ۱، ص ۹.
۵. همان، ص ۱۰۰.
۶. همان، ص ۱۰۱.
۷. تاریخ فلسفه غرب، ص ۱۲۷ و ۱۲۸.
۸. دورانت، ویل، تاریخ فلسفه، ص ۷.
۹. گمپرتس، تئودور، متفکران یونانی، ج ۱، ص ۴۳۴.
۱۰. همان، ۳۶۰.
۱۱. برهی، امیل، تاریخ فلسفه، ج ۱، ص ۱۰۳ و ۱۰۴.
۱۲. فروغی، محمدعلی، سیر حکمت در اروپا، ج ۱، ص ۱۱.
۱۳. فولکیه، پل، فلسفه عمومی یا مابعدالطبیعه، ص ۵۴.
۱۴. ملکیان، مصطفی، تاریخ فلسفه غرب، ج ۱، ص ۱۵۱ و ۱۵۲.
۱۵. تاریخ فلسفه کاپلستون، ج ۱، ص ۱۰۱.
۱۶. الفاخوری، حنا و الجر، تاریخ فلسفه اسلامی، ج ۱، ص ۴۴.
۱۷. متفکران یونانی، ج ۱، ص ۴۵.
۱۸. همان، ص ۴۲۰ و ۴۲۱.
۱۹. پاپکین، ریچارد و استرول، کلیات فلسفه، ص ۲۶۹.
۲۰. متفکران یونانی، ص ۴۳۰.
۲۱. ملکیان، تاریخ فلسفه غرب، ج ۱، ص ۱۵۳ - ۱۵۵.
۲۲. همان، ص ۱۵۶ و ۱۵۷.
۲۳. راسل، تاریخ فلسفه غرب، ج ۱، ص ۱۳۱.
۲۴. متفکران یونانی، ج ۱، ص ۵۰۴.
۲۵. ملکیان، تاریخ فلسفه غرب، ص ۱۶۱ و ۱۶۲.
۲۶. کاپلستون، تاریخ فلسفه، ج ۱، ص ۱۱۲ و ۱۱۳.
۲۷. متفکران یونانی، ج ۱، ص ۴۷۹.

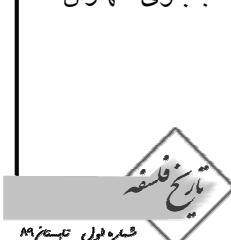


- .۲۸. کاپلستون، تاریخ فلسفه، ص ۱۰۶ و ۱۰۷.
- .۲۹. راسل، تاریخ فلسفه غرب، ص ۱۲۷.
- .۳۰. کاپلستون، تاریخ فلسفه، ص ۱۰۸ و ۱۰۹.
- .۳۱. متفکران یونانی، ص ۴۷۲ - ۴۷۷.
- .۳۲. همان، ص ۴۵۵.
- .۳۳. راسل، تاریخ فلسفه غرب، ص ۷۹.
- .۳۴. همان، ص ۸۶ و ۸۷.
- .۳۵. کاپلستون، تاریخ فلسفه، ج ۱، ص ۱۰۲ و ۱۰۳.
- .۳۶. همان، ص ۱۰۹ و ۱۱۰.
- .۳۷. راسل، تاریخ فلسفه غرب، ص ۱۲۷ - ۱۲۳.
- .۳۸. متفکران یونانی، ص ۴۲۵ - ۴۳۷.
- .۳۹. همان، ص ۱۳۲.
- .۴۰. متفکران یونانی، ص ۴۴۱.
- .۴۱. راسل، تاریخ فلسفه غرب، ص ۱۳۳ و ۱۳۴.

منابع:

۱. کاپلستون، فردریک، تاریخ فلسفه، ج ۱، (یونان و روم) ترجمه سید جلال الدین مجتبوی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی و انتشارات سروش، ج ۲، ۱۳۶۸.
۲. راسل، برتراند، تاریخ فلسفه غرب، ج ۱، ترجمه نجف دریابنده‌ی، تهران، نشر پرواز، ج ۵، ۱۳۶۵.
۳. دورانت، ویل، تاریخ فلسفه، ترجمه عباس ذریاب، تهران، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ج ۹، ۱۳۷۰.
۴. گمپرتس، تئودور، متفکران یونانی، ج ۱، ترجمه محمد حسن لطفی، تهران، انتشارات خوارزمی، ج ۱، ۱۳۷۵.
۵. ملکیان، مصطفی، تاریخ فلسفه غرب، ج ۱، دفتر همکاری حوزه و دانشگاه، ج ۱، ۱۳۷۷.
۶. پاپکین، ریچارد و آروروم استرول، کلیات فلسفه، ترجمه سید جلال الدین مجتبوی، تهران، انتشارات حکمت، ج ۶، ۱۳۶۹.

۳۳



آغاز و فرجام سوفسٹائیان؛ ...

شهره‌فول تسبیح ۳۳

٧. فولکیه، پل، *فلسفه عمومی یا مابعدالطبیعه*، ترجمهٔ یحیی مهدوی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، چ ۱، ۱۳۶۶.
٨. بربیه، امیل، *تاریخ فلسفه*، ج ۱، ترجمهٔ علی مراد داودی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، چ ۲، ۱۳۷۴.
٩. الفاخوری، حنا و الجر، *تاریخ فلسفه اسلامی*، ج ۱، ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی، تهران، انتشارات کتاب زمان با همکاری سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، چ ۲، ۱۳۵۸.
١٠. فروغی، محمدعلی، *سیر حکمت در اروپا*، ج ۱، تهران، نشر زوّار، چ ۲، ۱۳۶۷.

